

گفت‌وگو با دکتر حسین پاینده

ترجمه شیوه‌ای از تفکر و فهم جهان است.



**خزاعی‌فر:** جناب آقای پاینده، در آغاز گفتگو کمی از دوران دانشجویی خودتان بگویید؟ شما در دانشگاه علامه طباطبایی درس خواندید و حالا در همین دانشگاه درس می‌دهید. اگر بخواهید نسل خودتان را با نسل دانشجویان امروزی مقایسه کنید، چه تغییرات محسوسی در روحیه و افکار دانشجویان امروز احساس می‌کنید؟ آرمانهای تحصیلی و شوق یادگیری دانشجویان چه تغییراتی کرده است؟ آیا شرایط آموزشی بهبود یافته است؟ آیا علوم انسانی ارتقا یافته است؟ آیا نسل امروزی شوق بیشتری برای انتخاب رشته‌های علوم انسانی نشان می‌دهد؟

**پاینده:** به گمانم حسرت خوردن بر گذشته و شکوه دادن به آن در تباین با زمان حال، تقریباً به یک پارادایم رفتاری در جامعه‌ی ما تبدیل شده است. وقتی صحبت از مقایسه

وضعیت جاری با وضعیتی سپری شده در میان می‌آید، غالباً می‌کوشیم چنین القا کنیم که نسل ما در گذشته فضیلت‌هایی داشت که نسل امروز فاقد آن هستند. به اعتقاد من این کار یک جور دفاع روانی در برابر واقعیت گذشت زمان و برگشت‌ناپذیری آن است. زمان دشمن دیرین انسان در نبرد با بنیانی‌ترین قانون طبیعت یعنی مرگ است. چشم بستن بر افول تدریجی نسل خود و بها ندادن به ظهور نسل بعدی، به لحاظ روانی بسیار خشنودکننده‌تر از به رسمیت شناختن نسل جدید است زیرا این اطمینان کاذب را می‌دهد که هنوز در اوج حیات هستیم. اما من ترجیح می‌دهم در پاسخ به سؤال شما از کلیشه‌ای که گفتم بپرهیزم و صمیمانه بگویم که وقتی نسل خودم را با نسل دانشجویان امروز مقایسه می‌کنم، بسیاری مزیت‌ها و برتری‌ها در آن‌ها می‌بینم. به نسبت نسل دانشجویان دهه‌ی ۶۰، که من هم یکی از آنان بودم، نسل امروز به مراتب پویاتر است. به یمن امکاناتی که فناوری دیجیتال در اختیار این نسل قرار داده، انجام دادن بسیاری از کارها برای آنان به مراتب سهل‌تر شده است. دریای بیکران اینترنت متون فوق‌العاده زیادی را برای آنان دسترس‌پذیر کرده است که نسل من یا در اختیار نداشت و یا با دشواری‌های فراوان می‌توانست به آن‌ها دست بیابد. در دوره‌ای که من دانشجوی لیسانس در دانشگاه علامه طباطبائی بودم، سفارش دادن کتاب در نمایشگاهی که سالی یک نوبت برگزار می‌شد (سفارش کتاب و دریافت آن حدود ده ماه بعد، نه خرید مستقیم آن، چنان‌که الان در نمایشگاه بین‌المللی کتاب میسر است)، راه اصلی تهیه‌ی کتاب بود، حال آن‌که امروزه کتاب‌های الکترونیکی به وفور در اینترنت یافت می‌شوند و بسیاری مجراها و شکل‌های دیگر برای استفاده‌ی مشترک از منابع علمی هم وجود دارند. البته ناگفته نباید گذاشت که استفاده از اینترنت پیامدهای زیانبار یا آسیب‌هایی هم داشته است، از جمله این‌که نسل دانشجویان امروز اتکای فراوان و اطمینان مطلق به این منابع دارند، حال آن‌که در فضای مجازی همه‌جور منبع، اعم از علمی و غیرعلمی، به چشم می‌خورد و نباید ساده‌پندارانه تصور کرد که همه‌ی آن‌ها قابل استناد هستند. گرایش به تهیه‌ی مطالب پروژه‌های تحقیقاتی و حتی تدوین (نه پژوهش و نگارش) پایان‌نامه بر اساس نوشته‌های موجود در اینترنت امروزه به روالی عادی در میان دانشجویان علوم انسانی تبدیل شده است. همچنین باید اضافه کنم که شتابی که جزو خصیصه‌های مدرنیته و پسامدرنیته است باعث شده که بسیاری از دانشجویان نسل جدید شکیبایی لازم برای پژوهش و یادگیری از راه پژوهش را نداشته باشند. در

دوره‌ی دانشجویی من، ضرباهنگ کارها (مثلاً نوشتن تز) آهسته‌تر بود، ولی حُسنی هم داشت چون ما در فرایند وقت‌گیر و طولانی‌تری با متون پایه‌ای رشته‌ی خودمان سر و کار پیدا می‌کردیم و آن‌ها را درونی می‌کردیم، حال آن‌که الان گرایش به درک سطحی متون و بسنده کردن به حفظ کردن آن‌ها در میان دانشجویان بسیار مشهود است. با این همه، همان‌طور که گفتم، تفاوت نسل‌ها را نباید به حساب فضیلت یکی و ابتذال دیگری گذاشت. من ترجیح می‌دهم تفاوت‌های نسل خودم با نسل فعلی دانشجویان را برحسب نظریه‌ی «اُبژه‌های نسلی» بفهمم که روانکاو معاصر انگلیسی کریستوفر بالِس مطرح کرده است. یکی از مهم‌ترین مقالات بالِس را که همین نظریه در آن تبیین شده است، با عنوان «ذهنیت نسلی: دیدگاهی روانکاوانه درباره‌ی اختلاف نسل‌ها»، من پیشتر ترجمه کرده‌ام که در فصلنامه‌ی «ارغنون» (شماره‌ی ۱۹ زمستان ۱۳۸۰) منتشر شده است. در مقاله‌ای که اشاره کردم، بالِس این دیدگاه را مطرح می‌کند که هر نسلی اُبژه‌ها یا مصداق‌های امیال خودش را دارد. برخی از این اُبژه‌های نسلی عبارت‌اند از خوانندگان مشهور در آن زمان، هنرپیشه‌های مشهور، ورزشکاران نامدار، مُد لباس، فناوری روز، اتومبیل‌های جوان‌پسند، و غیره. هر نسلی مطابق با اُبژه‌های زمانه‌ی خودش ذهنیتی خاص خودش پیدا می‌کند و هویتش را بنا بر همین ذهنیت در تمایز با هویت نسل‌های پیشین تعریف می‌کند. به اعتقاد بالِس، اشیائی که نوجوانان برای آذین بستن اتاق‌های‌شان استفاده می‌کنند، نمادی تمام‌عیار از ذهنیت نسلی آنان است، به گونه‌ای که اگر نمونه‌ای از اتاق‌های نوجوانان و جوانان چندین دهه را بازآفرینی کنیم و به نمایش بگذاریم، می‌توانیم تحول فرهنگی آن جامعه را در گذر زمان به طور عینی ببینیم. وقتی از منظر این نظریه‌ی میان‌رشته‌ای که تلفیقی از انسان‌شناسی و روانکاوی است به تفاوت نسل خودم با نسل امروز دانشجویان علوم انسانی نگاه می‌کنم، تردید ندارم که اُبژه‌های نسل من با اُبژه‌های نسل فعلی فرق دارند. برای مثال، وایبر، مرتضی پاشایی، اینستاگرام، تتلو، تلفن همراه، MP4، کورتانا (در ویندوز ۱۰) و خیلی چیزهای دیگر جزو مؤلفه‌های تعریف‌کننده‌ی نسل امروزند که البته در نسل من اصلاً وجود نداشتند. بر این اساس، من ظهور نسل جدید را حرکتی در طول خط زمان می‌بینم. نه نسل خودم را برتر از آنان می‌دانم و نه آنان را تمثال پیشرفت و نیل به کمال‌مطلوب‌های آموزشی و علمی.

خزاعی‌فر: در حوزه علوم انسانی ما زیاد ترجمه می‌کنیم ولی آنچه هم تالیف می‌کنیم اعم از مقاله و کتاب و پایان نامه، باز بوی ترجمه می‌دهد. بیشتر اقتباس است تا تالیف. این شاید به این دلیل است که در حوزه نظریه‌پردازی در علوم انسانی چندان پیشرفته نیستیم و گرفتن نظریه‌ها برایمان ساده‌تر است تا ساختن آنها، ضمن این‌که از یک طرف نظام آموزشی ما را به سوی تفکر انتقادی و نظریه‌پردازی سوق نمی‌دهد و از طرف دیگر ما را به تولید مقاله وادار می‌کند. با این ترتیب فکر می‌کنم که ترجمه در نظام آموزشی ما یک حضور آشکار و یک حضور پنهان دارد. آنچه جالب توجه است این است که به حضور آشکار ترجمه چندان اعتنایی نمی‌شود و حضور پنهان آن را هم تلاش می‌شود که از نظر پنهان بماند. برای مثال دانشگاه به ترجمه (آشکار) هر قدر هم استادانه و در زمینه‌ای بسیار مبرم صورت گرفته باشد بهای چندان نمی‌دهد اما به تالیف هر چند هم ضعیف و در موضوعی هر چند هم تکراری بها میدهد و حتی کتابنامه پر و پیمان مقالات را حسن مقاله میداند. آیا شما با این دو گونه حضور ترجمه در حوزه‌های علوم انسانی موافقید؟ به راستی در نظام دانشگاهی ما سهم مطلوب ترجمه چیست و جایگاه شایسته آن کدام است؟

پاینده: از نظر من، ترجمه روح سرگردانی است که همچون شبی ناپیدا در آکادمی ایرانی، این‌جا و آن‌جا، گهگاه خود می‌نماید و بعد پنهان می‌شود. ترجمه یک شیخ است چون نظام آکادمیک ایرانی رسماً آن را نمی‌پذیرد، هر چند که هرگز قادر نیست حضور مؤثر و تعیین‌کننده‌ی آن را در فضای مطالعات دانشگاهی و علمی کتمان کند. از سه‌چهار دهه پیش به این سو، ترجمه در دانشگاه‌های ما کمابیش به دیده‌ی تردید نگریسته شده است. از نظر بسیاری از اشخاص، ترجمه نشانه‌ی انفعال در برابر اندیشه‌ی غیر خودی است. این‌جا ما با همان دوبردگی مواجه‌ایم که در فلسفه‌ی دریدا به خوبی تئوریزه شده است: «خود/دیگری». در این تقابل دوجزئی، از دیرباز «خود» بر «دیگری» اولویت و رجحان داده شده است. در نتیجه، ورود تفکر «دیگری» به ساحت «خود»، نوعی خطر یا تهدید پنداشته می‌شود. کار ترجمه دقیقاً همین است: فراهم آوردن زمینه‌ای برای تعاطی اندیشه‌ها. به نظر من ترجمه یعنی ورود به دیالوگی بین‌الذهانی. ترجمه این امکان را می‌دهد که جهان پیرامون را با نگاهی آشنایی‌زدایی‌شده، در پرتوی نو و حتی غریب، با معنایی جدید و البته تأمل‌انگیز ببینیم. ترجمه کردن و ایضاً خواندن ترجمه حکم قرار گرفتن در معرض گفتمانی نو را دارد، گفتمان «دیگری». با ترجمه است که دیدن جهان از دریچه‌ای نامسبوق را تجربه می‌کنیم. اما، چنان‌که اشاره کردم، اکنون چند دهه است که استنباطی شک‌آمیز از ترجمه

در سطوح کلان مدیریت فرهنگی جامعه تفوق پیدا کرده است. مطابق با این استنباط، ترجمه مجرای نفوذ فرهنگ بیگانه است و نباید به آن میدان داد. حتی استدلال می‌شود که ترجمه موجبات رکود علمی را فراهم می‌آورد، زیرا به جای تولید علم، واردات علم را استمرار می‌بخشد. به بیان ساده‌تر، اگر ترجمه کنیم، حتی در حوزه‌های کاملاً علمی، فقط مصرف‌کننده‌ی دانش دیگران باقی خواهیم ماند؛ حال آن‌که اگر تألیف کنیم موفق به تولید دانش خواهیم شد. به اعتقاد من، این دیدگاه به‌غایت فروکاهنده و ساده‌اندیشانه است. کسانی که چنین برداشت ابتری از ترجمه دارند متوجه نیستند که ترجمه راه ما برای رسیدن به مرزهای نو در دانش را بسیار کوتاه‌تر می‌کند. انتقال تجربه‌ها و دستاوردهای علمی از راه ترجمه این امکان را فراهم می‌کند که از پیمودن مسیرهای قبلاً پیموده‌شده و آزمودن تجربه‌های قبلاً آزموده‌شده خودداری کنیم و در عوض نیرو و توان‌مان را صرف پیشبرد دانش از مرزهای فعلی کنیم. آئین‌نامه‌ی ارتقاء اعضای هیأت علمی در دانشگاه‌های ما گواه بی‌اهمیت شمردن ترجمه است. مطابق با این آئین‌نامه، ترجمه هیچ جایگاه مهمی در سنجش توانایی‌های علمی استادان ندارد و استادان تشویق نمی‌شوند که مقالات یا کتاب‌های علمی را ترجمه کنند. وقتی امتیاز تألیف کتاب حدود بیست برابر بیشتر از امتیاز ترجمه‌ی کتاب باشد، به طور طبیعی باید انتظار داشت که میل به ترجمه در میان اعضای هیأت علمی کمتر شود. البته ترجمه نوعی پراتیک اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است که ریشه‌های بسیار قوی در تاریخ مدوّن بشر دارد و هرگز نمی‌توان آن را ریشه‌کن کرد. در تاریخ مدوّن کشور خودمان، ترجمه قدمتی بسیار طولانی دارد و به حدود سده‌ی ششم قبل از میلاد مسیح (ع) در دوره‌ی هخامنشی می‌رسد. چنان‌که می‌دانیم، گسترش قلمرو امپراتوری هخامنشی در سرزمین‌های جدیدی که اقوام‌شان به زبانی غیر از فارسی باستان تکلم می‌کردند (مثلاً زبان‌های بابلی، لیدیایی، آشوری و یونانی) باعث شد که دست‌اندرکاران حکومت دو زبان ایلامی و آرامی را هم به زبان فارسی برای صدور احکام حکومتی و نوشتن مکاتبات دربار اضافه کنند. غرضم از این اشاره به تاریخ این است که ترجمه در تاریخ و فرهنگ ما مسبوق به سابقه‌ای طولانی است و نمی‌توان آن را با بخشنامه و دستورات مدیریتی ساقط کرد. از این رو، گرچه کسی در دانشگاه به ترجمه تشویق نمی‌شود، اما ترجمه همچنان به صورت یک جریان قوی و مستمر ادامه دارد. خود من هرگز مقهور ناچیز بودن امتیاز ترجمه در نظام دانشگاهی ایران نشده‌ام و خوشحالم که کارنامه‌ی علمی‌ام از جمله شامل ترجمه‌ی

هفت کتاب است که یکی از آن‌ها (با عنوان «مطالعات فرهنگی درباره‌ی فرهنگ عامه») جایزه‌ی کتاب فصل در ترجمه را در سال ۱۳۸۶ به خود اختصاص داد، ضمن این‌که ترجمه‌ی هشت کتاب را هم ویرایش کرده‌ام که هفت عنوان از آن ترجمه بوده است. علاوه بر این‌ها چهل مقاله ترجمه کرده‌ام که باز هم یکی از آن‌ها (با عنوان «کتاب مقدس به منزله‌ی اثر ادبی») در جشنواره‌ی مطبوعات جایزه‌ی بهترین مقاله‌ی ترجمه‌شده در سال ۱۳۷۴ را به خود اختصاص داد. منظورم از اشاره به این نکات این است که اگر کسی به اهمیت ترجمه واقف باشد، مرعوب بخشنامه نمی‌شود و ناچیز بودن یا حتی صفر بودن امتیاز ترجمه، او را از ترجمه باز نمی‌دارد. از سوی دیگر، به این موضوع هم باید توجه داشت که سلب اعتبار و امتیاز از ترجمه، راهی برای شارلاتانیسم دانشگاهی گشوده است، به این معنا که بسیاری از استادان ترجمه می‌کنند و حاصلش را با عنوان مقبول و فریبنده‌ی «تألیف» منتشر می‌کنند تا از امتیاز تألیف برخوردار شوند. گاهی اوقات نیز این اشخاص فصل‌های مختلف این یا آن کتاب را به عنوان تکلیف درسی به دانشجویان می‌دهند تا آنان ترجمه کنند و ایشان با کشیدن دستی بر سر و گوش آن ترجمه‌های غالباً مغلوط و سست، همان ترجمه‌ها را به نام خودشان (یا حداکثر با دو امضا) به صورت کتاب منتشر کنند. انواع سرقت‌های اینچینی در دانشگاه‌های ما به قدری رواج و رسمیت دارد که سخن گفتن بر ضد آن اوقات همکاران‌مان را تلخ می‌کند. به گمانم این را باید نشانه‌ای از این دانست که تا چند وقت دیگر، اگر پزشکی لزوم رعایت بهداشت در محیط بیمارستان را یادآوری کند او را به طور علنی در دادگاهی محاکمه خواهند کرد. اما نکته‌ی مهم‌تر برای من این است که همین شیادانی که ترجمه‌ی دانشجویان را به نام خودشان منتشر می‌کنند، یا آن فریبکارانی که ترجمه‌های ناقص و مغلوط خودشان را به عنوان تألیف انتشار می‌دهند، همه‌وهمه بر حقانیت ترجمه و بر لزوم و اجتناب‌ناپذیری ترجمه شهادت می‌دهند بدون این‌که خودشان متوجه باشند. روزی خواهد آمد که آکادمی ایرانی هم بر این باور علمی رسماً صحه خواهد گذاشت که ترجمه نه کاری عبث، نه خدمتی به بیگانگان، نه هموار کردن مسیر ورود اندیشه‌های «غیرخودی»، بلکه شیوه‌ای از تفکر و فهم جهان است.

**خزاعی‌فر:** در حوزه نظریه ادبی، چندین دهه است که بحث‌های پرشوری درباره هرمنوتیک، عدم تعیین معنی و مرگ مولف در جریان است. به نظر شما نتیجه این بحث‌ها برای کسی که عملاً به کار ترجمه ادبی مشغول است چیست؟ اگر در وجود معنی ثابت تشکیک شود مترجم چه

چیزی را باید ترجمه کند؟ شما چگونه بین اعتقاد به عدم تعین معنی و کار عملی ترجمه رابطه برقرار می‌کنید؟

**پاینده:** اجازه بدهید ابتدا این نکته را روشن کنیم که در نظریه‌های ادبی متأخر مقصود از «عدم تعین معنا» چیست، چون به گمانم برخی تلقی‌های نادرست از این موضوع باعث شده است که در حوزه‌ی نقد ادبی هر کسی هر تفسیری را مجاز بداند و ایضاً در حوزه‌ی ترجمه هر مترجمی برداشت خود از متن را مبنای ترجمه بداند. در نظریه‌های ادبی مدرن و پسامدرن عموماً حرکتی برای دور شدن از رویکردهای سنتی نقد به چشم می‌خورد، رویکردهایی که معنا را به نیت آگاهانه‌ی مؤلف مربوط می‌دانستند و قائل به وجود «پیامی پنهان‌شده در متن» بودند. مطابق با آن رویکردها، که اکنون تقریباً منسوخ تلقی می‌شوند، معنا را شخص مؤلف هنگام نوشتن اثر یک بار برای همیشه تعیین می‌کرد و خوانندگان و منتقدان برای فهم آن معنا می‌بایست چندوچون یا جزئیات زندگی نویسنده را بکاوند تا بتوانند بین رویدادهای زندگی مؤلف یا تجربیات زیسته‌ی او از یک سو و مضامین یا درونمایه‌های آثارش از سوی دیگر تناظری یک‌به‌یک برقرار کنند. این پارادایم از مطالعات ادبی، مؤلف را خداوندگار معنای مستتر در اثر ادبی می‌دانست و قائل به این بود که نهایت توفیق هر منتقدی این است که آنچه را این خداوندگار مراد کرده بود کشف کند. دقت کنید که این‌جا ما با واژگان و تعبیرهایی شبه‌دینی و شبه‌عرفانی مواجه هستیم. وقتی از «خداوندگار اثر» صحبت به میان می‌آوریم، این برداشت را القا می‌کنیم که مؤلف صاحب برحق و ازلی-ابدی معنا در متن است. به عبارتی، مؤلف خالق است و بر مقدرات مخلوق (اثر) تسلط دارد. همچنین وقتی نقد ادبی را مترادف «کشف» معنای اثر می‌دانیم، تلویحاً این ایده‌ی شبه‌عرفانی را القا می‌کنیم که منتقد باید به فهم آنچه پیشاپیش در متن به ودیعه گذاشته شده است (معنای مورد نظر نویسنده) نائل شود، مثل عارفی که در تاریکی مطلق نوری بر قلبش ساطع می‌شود و او در پرتو این اشراق به راز کائنات وقوف پیدا می‌کند. بی دلیل نیست که تا پیش از پیدایش نظریه‌های مدرن و پسامدرن در نقد ادبی، عموماً لفظ «اثر» را به کار می‌بردند، حال آن‌که از زمان ثانوی شدن رویکردهای مؤلف‌محور اصطلاح «متن» رواج پیدا کرده است. «اثر» هاله‌ای از تقدس دارد و جایگاهی لاهوتی و استعلایی به ادبیات می‌دهد، ولی اصطلاح «متن» ادبیات را به امری ناسوتی تبدیل می‌کند. «اثر» را همیشه یک «اثرگذار» یا آفریننده به وجود می‌آورد که باید شناخته و

تکریم شود، اما نگارنده‌ی متن فقط یک کاتب است و نه بیش از آن. ظهور نظریه‌هایی که این جایگاه لاهوتی و خداگونه را از مؤلف سلب کرده‌اند موجد رویکردهایی در نقد ادبی شده است که به جای نیتِ یگانه و مناقشه‌ناپذیرِ مؤلف به دنبال معانی متکثری در متن می‌گردد که صحتش برحسب استدلال و شواهدی که منتقد ارائه می‌کند سنجیده می‌شود. نظریه‌ی بارت درباره‌ی مرگ مؤلف تلاشی است برای رهانیدن متن از سرنوشت مقرر یا جبری‌ای که گویا مؤلف برای آن رقم زده است. قائل شدن به معنایی یگانه و تغییرناپذیر، اندیشه و تحلیل را در حوزه‌ی مطالعات ادبی به امری زائد تبدیل می‌کند. اصلاً وقتی هر شعر یا داستانی معنای خاصی دارد که نویسنده‌ی آن برایش در نظر گرفته است، دیگر چرا باید درباره‌ی متون ادبی و معنای آن‌ها پژوهش یا بحث کرد. کافی است زندگی مؤلف و آراء و اندیشه‌های شخصی او را بشناسیم تا به معنای متونی که او نوشته برسیم. یا همان معنایی را که «استادان» قبلاً کشف کرده‌اند بخوانیم و یاد بگیریم. نقد ادبی جدید با چنین دیدگاهی سازگار نیست. از سوی دیگر، «مرگ مؤلف» به معنای آنارشسیسم در نقد ادبی نیست. این تصور که «معنا یگانه نیست، پس هر کسی مجاز است بی هیچ دلیلی معنای هر متنی را آن‌طور که خودش می‌خواهد استنباط کند» اساساً خود نقد را به کاری زائد تبدیل می‌کند. می‌توان پرسید که: اگر برآستی هیچ ضابطه یا قاعده‌ای برای تبیین معنای متون ادبی وجود ندارد و معنا یعنی آنچه هر خواننده‌ای به دلخواه خودش از متن می‌فهمد، دیگر چرا باید نقد ادبی بیاموزیم؟ اصلاً در آن صورت می‌توان نقد ادبی را آموزش داد؟ مگر نه این‌که نظریه‌های نقادانه عمل نقد را قاعده‌مند می‌کنند؟ اگر نقد کاری بی‌قاعده است، نظریه‌های نقادانه — که دقیقاً به سبب نظریه بودنشان باید قاعده‌مند باشند — به چه کار می‌آیند؟ اگر عدم تعیین معنا را مترادف من‌عندی بودن نقد بپنداریم، آن‌گاه خود عمل نقد غیرضروری می‌شود. ناگفته پیداست که هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند ضرورت خودش را نفی کند. آنارشسیسم در نقد، زمینه‌ی بسیار مناسبی در فرهنگ ما دارد زیرا نقد ادبی در کشور ما از دیرباز با رویکرد سنتی و منسوخ‌شده‌ای که توضیح دادم فهمیده و تدریس شده است. در کتاب‌های درسی مدارس و در کلاس‌های دانشگاه شعر را تراوشی از افکار و عقاید شاعر دانسته‌ایم و به جای بررسی متن شعر، تمرکزمان بر احوال خود شاعر بوده است. پیداست که وقتی با نظریه‌هایی روبه‌رو می‌شویم که معنا را امری گفتمانی، پویا و تحول‌یابنده معرفی می‌کنند و ما را به دقت در چندوچون متن و تحلیل آن



فرامی‌خوانند، به طور طبیعی با آن نظریه‌ها تخالف می‌ورزیم. برداشت‌های سطحی و ابتر از نظریه‌ی مرگ مؤلف در کشور ما، برداشت‌هایی که برحسب آن‌ها هر کسی می‌تواند هر معنایی را از متون استنباط کند و مشروع بداند، روی دیگر همین تخالف‌ورزی با نظریه و نقد جدید است. مجوز دادن به هر استنباط بی‌پایه‌ای از متون به بهانه‌ی «مرگ مؤلف»، استنکافی است از الزامات نقد نظام‌مند. به همین قیاس، مجوز دادن به هر ترجمه‌ی من‌عندی و بی‌اساسی از متون به بهانه‌ی «مرگ مؤلف» در واقع حکم استنکاف از الزامات ترجمه‌ی نظام‌مند و نظریه‌مبنا را دارد. نظریه‌ی مرگ مؤلف فضایی برای تحلیل نشانه‌های متنی ایجاد می‌کند و معنا را تابعی از آرایش یا چیدمانی می‌داند که منتقد در خوانش نقادانه‌اش به نشانه‌های درون‌متنی می‌دهد، اما فراموش نکنیم که حتی در این حالت هم معنا را امری قائم‌به‌فرد یا دلخواهانه نمی‌دانیم. در واقع، استدلال منتقد و استناد او به نشانه‌ها می‌تواند نقد او را قابل قبول کند، ولو این‌که نهایتاً و بر اساس آن نقد به معنایی برسیم که مؤلف یا به آن وقوف نداشته و یا مورد نظرش نبوده است. اگر کسانی با برداشتی نازل و نادرست از نظریه‌ی مرگ مؤلف و تسری دادن آن به حوزه‌ی ترجمه نتیجه می‌گیرند که هر ترجمه‌ای می‌تواند درست باشد و جای مناقشه ندارد، باید گفت این تلقی توجیه‌ناپذیر فقط باعث تضعیف ترجمه به منزله‌ی یک رشته‌ی آکادمیک می‌شود. آکادمی جای آموزش روش‌های علمی است و اگر قرار باشد ترجمه را این‌گونه غیرروشمند بدانیم و ملاکی برای سنجش آن نداشته باشیم، آن‌گاه اصولاً علمی بودن رشته‌ی ترجمه را محل پرسش و حتی تردید جلوه داده‌ایم.

**خزاعی‌فر:** اینطور که شما می‌فرمایید معنی هر جمله ثابت نیست و دو یا چند مترجم ممکن است به دو یا چند معنی متفاوت و در عین حال قابل دفاع برسند و اگر مترجم برای معنایی که از متن فهمیده دلایل و قراین قابل دفاعی پیدا نکند طبعاً ترجمه او غلط است. به گمان من جدا از این نوع غلط تفسیری، نوعی دیگر از غلط هست که عجلالتا میتوان آن را غلط زبانی نامید. این نوع غلط زمانی اتفاق می‌افتد که مترجم به دلیل اینکه به زبان مبدا تسلط کافی ندارد در تحلیل زبانی متن اشتباه می‌کند. برای مثال معنی کلمه یا معنی نهفته در ساختاری را نادرست می‌فهمد یا روابط معنایی میان کلمات را درست درک نمی‌کند. شما با تفکیک میان این دو نوع غلط موافقت می‌کنید؟ به عبارت دیگر، آیا می‌پذیرید که بحث‌های نظری که درباره عدم تعیین معنی می‌شود ارتباطی با اغلاط زبانی ندارد حال آنکه عمده اغلاطی که در ترجمه‌ها می‌بینیم اغلاط زبانی آشکار هستند و نه اغلاط تفسیری؟

**پاینده:** بله، موافقم. تفکیکی را که شما بین این دو نوع اشتباه قائل می‌شوید، می‌توانم قیاس کنم با دو اشتباه متداول در نقد ادبی. یک اشتباه این است که منتقد نتواند دلایل برآمده از متن، یا مبتنی بر متن، برای خوانش خودش ارائه دهد. در این حالت می‌گوییم که او به جای نقد متن، دست به نوعی تفسیر دلخواهانه زده است. اشتباه دیگر این است که منتقد به علت عدم تسلط بر مفاهیم نقد، درک درستی از عناصر سازنده‌ی متن ندارد و لذا نقد او از پایه و اساس غلط است. برای مثال، وقتی منتقد ادبی تعریف درستی از عنصر «شخصیت» یا «کشمکش» نداشته باشد، طبعاً در بررسی ادبیات داستانی از تبیین انگیزه‌ی شخصیت‌ها یا علت کشمکش بین آن‌ها عاجز است. در این وضعیت، آنچه او درباره‌ی این داستان بگوید کلاً غلط و ناپذیرفتنی است. عناصری مثل شخصیت، زاویه‌ی دید، کشمکش و غیره نقشی معناساز در داستان ایفا می‌کنند، همان‌طور که فعل و قید و صفت و غیره واحدهایی معناساز در زبان‌اند. مترجمی که با عناصر معناساز در زبان مبدأ آشنا نباشد و دستور زبان آن را درست بلد نباشد، مانند منتقد ادبی‌ای است که با عناصر داستان آشنا نیست.

**خزاعی‌فر:** در مقاله‌ای که خانم دل زنده‌روی (مترجم شماره ۵۶) با عنوان «ترجمه کلاسی و ترجمه حرفه‌ای» نوشته‌اند ادعا کرده‌اند که آموزش ترجمه در ایران با بحرانی جدی روبرو است. به اعتقاد ایشان عامل این بحران این است که غالب کسانی که ترجمه درس می‌دهند خود تجربه کار عملی ترجمه را ندارند. شما با این دیدگاه موافق هستید؟ اگر موافقید بفرمایید چرا این افراد نمی‌توانند ترجمه تدریس کنند. به چه دلیل مترجم بودن برای تدریس ترجمه ضروری است؟

**پاینده:** تا همین چند سال پیش رشته‌ی ترجمه در دانشگاه‌های ما گروه آموزشی مخصوص به خودش را نداشت و تحت قیمومت رشته‌ی زبان و ادبیات انگلیسی طبقه‌بندی می‌شد. درس‌های دانشجویان رشته‌ی مترجمی هم در دو سال اول تحصیل‌شان با درس‌های دانشجویان رشته‌ی ادبیات انگلیسی مشترک بود. اکنون که ترجمه توانسته است جایگاه یا هویت مستقل خودش را در حوزه‌ی علوم انسانی پیدا کند و در نتیجه رشته‌ای مستقل محسوب می‌شود و از گروه آموزشی خاص خود برخوردار است، باید در تصورات قبلی‌مان درباره مدرسین این حوزه از علوم انسانی، همچنین در ملاک‌های‌مان برای تدریس در این رشته تجدیدنظر کنیم. در گذشته،

درس‌های ترجمه را هر کسی ارائه می‌کرد، اغلب کسانی که رشته‌شان در واقع تدریس زبان انگلیسی بود. در برخی از دانشگاه‌ها حتی کسانی که در سایر علوم انسانی درس خوانده بودند صرفاً به دلیل این‌که در رشته‌ی خودشان مدرسانی موفق نبودند به حوزه‌ی ترجمه تبعید می‌شدند. به نظر من، تأسیس دانشگاه آزاد به نازل شدن هرچه بیشتر جایگاه و شأن رشته‌ی مترجمی شدت داد. در بدو تأسیس این تشکیلات، می‌شنیدیم که بخصوص در شعبه‌های آن در شهرهای کوچک، از معلمان زبان انگلیسی در مدارس و حتی بازنشسته‌های نیروی هوایی و امثال آنان برای تدریس ترجمه استفاده می‌شود. تدریس ترجمه را کاری تخصصی محسوب نمی‌کردند. استدلال این بود که «ترجمه که کار سختی نیست؛ می‌شود از هر کسی که زبان انگلیسی بلد است به این منظور کمک گرفت». متأسفانه عده‌ای از همکاران ما هم پذیرش انبوه دانشجویان در رشته‌ی مترجمی به این شکل را گامی در راه گسترش این رشته می‌پنداشتند و با دانشگاه آزاد همکاری کردند، غافل از این‌که با این کار در واقع به هویت و تعریف ترجمه به منزله‌ی حوزه‌ای از علوم انسانی در آکادمی ضربه وارد می‌شود. وقتی هر کسی که زبان انگلیسی بداند واجد شرایط تدریس ترجمه قلمداد شود، آرام‌آرام این تصور در اذهان ما شکل می‌گیرد که ترجمه و تدریس آن اصلاً کاری تخصصی نیست. برای مثال، کسی هم که از راه تحصیل در رشته‌ی کشاورزی در انگلستان یا آمریکا با زبان انگلیسی آشنا شده است می‌تواند علاوه بر تدریس در تخصص خودش، چند واحد هم ترجمه درس بدهد. همین امروز هم گاه در راهروهای دانشکده به پوسترهایی برمی‌خوریم که خبر برگزاری «کارگاه ترجمه» را اعلام می‌کند و با دقتِ بیشتر متوجه می‌شویم که برگزارکنندگان این کارگاه‌ها همکاران ما در گروه حقوق یا علوم سیاسی و روان‌شناسی و غیره هستند. اما این اشخاص هیچ جایگاهی برای ترجمه به منزله‌ی یک رشته‌ی دانشگاهی قائل نیستند. در واقع، آنان ترجمه را کاری تفننی می‌دانند که در حاشیه‌ی کار اصلی‌شان می‌توانند انجام دهند. گاه هم توانایی تدریس ترجمه باعث تفاخر این مدرسان به اقران‌شان است. اگر از این زاویه به موضوع نگاه کنیم، آن‌گاه بهتر درمی‌یابیم که چرا امروز، در وضعیتی که ترجمه جایگاه مستقل خودش را در آکادمی پیدا کرده، ضروری است که استادان ترجمه‌آثاری هم ترجمه کرده باشند. من واقف هستم که عده‌ای با این استدلال که «ما تئوری ترجمه را درس می‌دهیم» خودشان را صاحب صلاحیت تدریس در این حوزه می‌دانند، اما آیا این استدلال روی دیگر

همان تلقی غیرتخصصی‌ای نیست که در بالا توضیح دادم؟ اصلاً حتی اگر این سخن را درست فرض کنیم (یعنی برخی از استادان تخصص‌شان فقط تدریس تئوری ترجمه باشد)، آن‌گاه باز هم این پرسش بدون پاسخ می‌ماند که: از تدریس صرف تئوری ترجمه چه حاصل؟ اجازه بدهید نظیر همین پرسش را در حوزه‌ی کار خودم مطرح کنم: از تدریس صرف تئوری‌های نقد چه حاصل؟ نظریه‌های نقد ادبی را تدریس می‌کنیم تا منتقد ادبی بیروانیم و نیازی در حوزه‌ی هنر و ادبیات را برطرف کنیم، نیازی واقعی در جامعه را. می‌خواهیم کارشناسان برنامه‌های نقد فیلم و ادبیات در رادیو و تلویزیون، یا دبیران صفحات ادبی در روزنامه‌ها و مجلات، توانایی نقد علمی آثار هنری و متون ادبی را داشته باشند و اظهارنظرهای شخصی و سلیقه‌ای جای خود را به رویکردهای علمی بدهد تا نهایتاً از طریق نقد تولیدات هنری و ادبی به شناختی از ناپیداترین لایه‌های فرهنگ اجتماعی نائل شویم. تدریس نقد ادبی بدون مبادرت کردن به نقد متون ادبی و هنری، یا بدون برخورداری از توانایی عملی نقد، هرگز نمی‌تواند به نائل شدن ما به هدف اصلی از آموزش این حوزه از علوم انسانی کمک کند. به طریق اولی، می‌توان پرسید: اگر آشپز طرز پخت غذایی را خوب شرح بدهد اما خودش بلد نباشد آشپزی کند، آن‌گاه آیا می‌توان او را مدرس واقعی آشپزی محسوب کرد؟ آیا حاضریم برای اخذ گواهینامه‌ی رانندگی از مربی‌ای آموزش بگیریم که خودش نمی‌تواند رانندگی کند یا خودش گواهینامه‌ی رانندگی ندارد؟ از این حیث، من معتقدم استاد ترجمه به معنای واقعی کلمه امثال ابوالحسن نجفی و عبدالله کوثری هستند، نه کسانی که ترجمه‌ای ندارند یا هیچ‌کس آنان را در جایگاه مترجم نمی‌شناسد اما مدعی تدریس و استادی ترجمه در دانشگاه‌اند. این سخن که «من فقط تئوری ترجمه درس می‌دهم» واجد تناقضی منطقی است، زیرا تئوری تا جنبه‌ی کاربردی پیدا نکند منجر به کنش یا مابه‌ازای عینی (تأثیر) نمی‌شود. آیا هدف از پذیرش دانشجو در رشته‌ی مترجمی صرفاً آشنا کردن اشخاص با تئوری‌های ترجمه است؟ حاصل این آشنایی چیست؟ چرا باید از بودجه‌ی عمومی کشور برای کاری هزینه کنیم که هیچ فایده یا مابه‌ازاء عملی برای آحاد جامعه‌ی ما ندارد؟ می‌بینید که مجاز دانستن تدریس ترجمه توسط کسانی که خودشان هیچ ترجمه‌ای ندارند چه دلیل محکمی برای تعطیل کردن این رشته به مخالفان ترجمه به منزله‌ی یک رشته‌ی دانشگاهی می‌دهد. من شنونده‌ی سخنان برخی از مدیران نظام آموزشی کشور بوده‌ام که دقیقاً همین دیدگاه

تساهل‌آمیز درباره‌ی تدریس ترجمه را (این‌که نیازی نیست مدرسان ترجمه خودشان ترجمه کرده باشند) دلیلی متقن برای بی‌ریشه و بی‌حاصل دانستن رشته‌ی ترجمه می‌دانند. آنان استدلال می‌کنند که نیازی به نظریه‌دان‌های ترجمه نداریم، چون مشکل ما در حوزه‌ی ترجمه اساساً ناکارآمدی کسانی است که ترجمه می‌کنند. از این‌جا نتیجه می‌گیرند که بهتر است رشته‌ی ترجمه را تعطیل کنیم و در عوض آموزش زبان انگلیسی را تقویت کنیم و در عین حال دانشجویان ملزم به گذراندن چند واحد ترجمه شوند تا در این زمینه تجربه‌ی عملی کسب کنند و با ورود به این عرصه مشکلی را که اشاره شد برطرف کنند. ناگفته نماند که این موضوع (جواز تدریس ترجمه به کسانی که خود توانایی ترجمه کردن ندارند) ابعاد دیگری هم دارد که به وضعیت اسفبار آکادمی در کشور ما مربوط می‌شود و مختص رشته‌ی ترجمه هم نیست. تجاری شدن آموزش عالی در دانشگاه‌های ما تا آن‌جا پیش رفته که محاسبه درباره‌ی درآمدهای بادآورده‌ی حاصل از راهنمایی رساله‌ی دکتری و پایان‌نامه‌ی فوق‌لیسانس عملاً هرگونه ملاحظه‌ی آکادمیک یا ملاک علمی را به حاشیه رانده است. صحبت از این‌که کارنامه‌ی علمی استاد راهنمای تزی یا مدرس ترجمه باید نشان‌دهنده‌ی پژوهش‌های شاخص در این زمینه (ترجمه) باشد، یا این سخن که استاد ترجمه باید از جمله با کتاب‌ها و مقالاتی که ترجمه کرده است برای ارتقا امتیاز بگیرد، در دانشگاه‌های ما ظاهراً سخنی عجیب و ناهمیدنی تلقی می‌شود و اصلاً راهنمایی تزی را مترادف پژوهش می‌دانند و به آن امتیاز می‌دهند. متقابلاً محاسبه‌ی «سود» حاصل از راهنمایی تزی و فوق‌العاده‌ای که به تدریس در دوره‌های تحصیلات تکمیلی تعلق می‌گیرد، گفتمانی بس آشنا و رایج است. تن در دادن به این گفتمان ضدعلمی اما پُرطرفدار در دانشگاه‌ها که بستر رشدش همان تأکید بر تدریس تئوری صِرف است، فقط به نازل‌تر شدن جایگاه رشته‌ی ترجمه می‌انجامد.

**خزاعی‌فر:** شما به اهمیت مدرس ترجمه اشاره کردید و گفتید که مدرس باید اهلیت داشته باشد. آیا به نظر شما ماهیت کار ترجمه بگونه‌ای نیست که متعلم هم باید اهلیت داشته باشد؟ آیا شما ترجمه را در ردیف کارهای هنری قرار می‌دهید که نیاز به کنکور خاص دارد یا اینکه معتقدید اگر آموزش درست باشد دانشجویانی که حسب علاقه در کنکور عمومی این رشته را انتخاب می‌کنند هم مترجم بارخواهند آمد؟

**پاینده:** این یک واقعیت انکارناپذیر، هرچند ناخشنودکننده، است که عده‌ی بسیار کمی از کسانی که برای تحصیل در مقطع لیسانس رشته‌ی مترجمی زبان انگلیسی وارد

دانشگاه می‌شوند، آگاهانه و با قصد قبلی این رشته را انتخاب می‌کنند. اکثر دانشجویان این رشته در دوران دانش‌آموزی‌شان زبان انگلیسی را در مؤسسات زبان فراگرفته‌اند و چون نمره‌ی مناسبی برای ورود به سایر رشته‌ها در کنکور کسب نکرده‌اند، با توجه به عملکرد بهترشان در امتحان زبان انگلیسی در کنکور، کمابیش با اکراه به رشته‌ی مترجمی تن در می‌دهند. اما معمولاً همین دانشجویان از سال سوم تحصیل‌شان در دانشگاه آرام‌آرام شناخت بیشتری از مترجمی پیدا می‌کنند و بسیاری از آنان با علاقه و با چشم‌اندازی از کار کردن در این رشته تحصیل‌شان را ادامه می‌دهند. آن عده از ایشان که با تلاش بیشتر وارد دوره‌ی فوق‌لیسانس مترجمی می‌شوند معمولاً این رشته را بسیار دوست دارند و آگاهانه این مسیر را برای ادامه‌ی تحصیلات‌شان در پیش می‌گیرند. به نظر من، تقریباً همه‌ی دانشجویان مترجمی در مقطع تحصیلات تکمیلی، این رشته را به رشته‌ی آموزش زبان ترجیح داده‌اند. یکی از دلایلی هم که نباید افراد دارای مدرک آموزش زبان را برای تدریس در رشته‌ی مترجمی به کار گرفت همین است. دانشجوی فوق‌لیسانس یا دکتری مترجمی که به این رشته عشق می‌رود، چه احساسی می‌تواند داشته باشد وقتی که می‌بیند کسی با مدرک دکتری آموزش زبان یا حتی کسی که دانشجوی دکتری آموزش زبان است مترجمی را به آنان درس می‌دهد؟ در نظریه‌های تعلیم و تربیت داریم که همذات‌پنداری متعلم با معلم یکی از پیش‌شرط‌های آموزش موفق است. وقتی دانشجو با استادی کلاس دارد که آینده‌ی آینده‌ی اوست، ناخودآگاهانه به درس آن استاد علاقه‌مند می‌شود و میزان یادگیری‌اش افزایش می‌یابد. متقابلاً وقتی دانشجوی مترجمیناگزیر است درسش را با استادی بگذراند که به جای مترجمی آموزش زبان خوانده، باید به او حق بدهیم که بین خودش (که از دل‌وجان عاشق مترجمی است) و آن مدرس (که اگر شایستگی داشت می‌توانست وارد دوره‌ی دکتری مترجمی شود) وجه مشترکی نبیند. با توجه به اینکه اکنون ما حتی در مقطع دکتری مترجمی هم فارغ‌التحصیل داریم، دیگر به‌کارگیری کسانی که فارغ‌التحصیل رشته‌ی آموزش زبان هستند برای تدریس ترجمه و واگذاری درس‌های ترجمه به آنان، خواه درس‌های عمومی‌تر در مقطع لیسانس و خواه درس‌های تخصصی ترجمه در مقاطع تحصیلات تکمیلی، اصلاً توجیه‌پذیر نیست. وقتی فساد و پارتی‌بازی در آکادمی باعث استخدام چنین افرادی شود، خودبه‌خود میزان علاقه‌ی دانشجویان به رشته‌ی مترجمی کاهش پیدا می‌کند و در درازمدت جایگاه این رشته هم نازل می‌شود. تربیت مترجم

مستلزم اصلاحات بنیادین در ساختار دانشگاه در کشور ما است. صرف ایجاد یک رشته نه نشانه‌ی تعهد افراد به آن است و نه تضمینی برای نضج گرفتن یا اهمیت یافتن آن در مجموعه‌ی علوم انسانی. وضعیتی که من ایده‌آل می‌دانم این است که رشته‌ی مترجمی از دوره‌ی لیسانس داوطلبان خاص خودش را داشته باشد و صلاحیت کسانی که می‌خواهند دانشجوی این رشته شوند با امتحان در مواد درسی تخصصی سنجیده شود. این کاری است که الان حتی در سطح تحصیلات تکمیلی به نحو مطلوب یا درست انجام نمی‌شود.

**خزاعی‌فر:** چنانکه می‌دانید قطعاً بهترین راه برای درک ادبیات یک کشور این است که ادبیات آن کشور را به زبان اصلی بخوانیم ولی چنین چیزی اگر در مورد یک کشور ممکن باشد در مورد همه کشورها ممکن نیست و لذا ترجمه ادبیات امری اجتناب ناپذیر است و عملاً بخش اعظم کتابخوانهای ما ادبیات غربی را از طریق ترجمه می‌خوانند. به نظر شما بهترین راه نزدیک شدن به ادبیات یک کشور کدام است؟ و چرا؟ به عبارت دیگر، شما در تعریف ترجمه ادبی به کدام یک از این سه گزاره متمایل هستید: ترجمه ادبی مانعی ندارد که رنگ و بوی ترجمه داشته باشد. ترجمه ادبی بناچار رنگ و بوی ترجمه دارد. ترجمه ادبی نباید رنگ و بوی ترجمه داشته باشد. البته این سوال را به دو شکل تجویزی و توصیفی میتوان پاسخ داد. از منظر توصیفی این سوال پاسخ ثابتی ندارد چون مترجمان در دوره‌های متفاوت بنا بر ضرورت‌های فرهنگی و ادبی تمایلات متفاوتی از خود نشان داده‌اند. ولی از منظری غیرتوصیفی بفرمایید شما دوست دارید نوشته ادبی را در ترجمه چگونه بخوانید و چگونه ترجمه‌ای می‌تواند خواننده را به متن اصلی نزدیک کند و در عین حال عدالت را در حق نویسنده رعایت کند و تصویری شایسته از او در ذهن خواننده بگذارد؟

**پاینده:** سه گزاره‌ای که شما مطرح می‌کنید، مانع‌الجمع نیستند. البته کمال مطلوب این است که ترجمه‌ی ادبی رنگ‌وبوی ترجمه نداشته باشد، اما به علت تفاوت‌های ساختاری بین زبان‌ها این ملاک هرگز نمی‌تواند به منزله‌ی یک متغیر مطلق در نظر گرفته شود. در برخی ژانرها، مانند شعر، ترجمه در هر حال نشانه‌هایی از گذار تعبیرهای زبانی از یک زبان به زبانی دیگر را با خود همراه خواهد داشت. خواننده‌ی شعرهای ترجمه‌شده حس و حالی از بودن در فضای یک زبان دیگر دارد. ماهیت شعر چنان است که به رغم تلاش مترجم، باز نتیجه‌ی کار به گونه‌ای نخواهد بود که خواننده احساس کند شاعری به زبان خود او این شعر را سروده است. در این حوزه، اِشکالی ندارد که ترجمه‌ی ادبی رنگ‌وبویی از ترجمه داشته باشد. اما در نثر داستانی و نثر

دراماتیک این‌طور نیست و دست مترجم برای یافتن معادل‌هایی که حس و حالی از زبان مقصد را در ذهن خواننده تداعی می‌کنند به مراتب بازتر است. آنچه در این‌جا مشکل به وجود می‌آورد، تفاوت‌های فرهنگی و آشنایی یا ناآشنایی خواننده با گفتمان‌های متن است. این تفاوت‌ها هستند که متن را «غریبه» یا «ترجمه‌ای» می‌کنند. البته هیچ ترجمه‌ای به‌طور منسجم و یکدست «خودی» یا «غریبه» جلوه نمی‌کند. به اعتقاد من، حتی در کار بهترین مترجمان ادبی ما (از قبیل ابوالحسن نجفی، منوچهر بدیعی، عبدالله کوثری و دیگران) نوعی درهم‌آمیختگی از نظر سطوح طبیعی‌بودگی زبان به چشم می‌خورد و این بهایی است که برای آشنایی با ادبیات غیرفارسی ناچار باید پرداخت، زیرا ترجمه اصلاً کاری افزاروار (مکانیکی) نیست و یک مترجم واحد حتی در ترجمه‌ی بخش‌های مختلف یک متن ادبی واحد نمی‌تواند با مهارتی یکسان از پس کار برآید. در ترجمه‌ی ادبی وقتی عدالت در حق نویسنده‌ی متن مبدأ رعایت می‌شود که علاوه بر معانی متن، رنگ و بویی هم از سبک و سیاق خاص نویسنده‌ی آن نویسنده به خواننده‌ی ترجمه منتقل شود، اما البته توفیق در این کار همیشه نسبی است.

**خزاعی‌فر:** در مورد ترجمه شعر حق با شماست. ایجاز شعر اگر در اثر افزودن به متن یا بومی کردن زبان آن از دست برود شعر آسیب می‌بیند. ولی در مورد نثر، نه البته نثرهای شعرگونه که تعداد آنها زیاد هم نیست، چرا نباید به امکان زدودن تا حد ممکن رنگ و بوی ترجمه فکر کرد؟ آنطور که شما می‌گویید حفظ رنگ و بوی ترجمه در مواردی اجتناب‌ناپذیر است. ولی من فکر می‌کنم این کار در ترجمه غالب متون کاری شدنی و لازم است ولی تحقق آن به دو عامل بستگی دارد. یکی توانایی مترجم در بومی سازی زبان ترجمه و دیگری اعتقاد مترجم به بومی سازی زبان ترجمه. اگر در این زمینه با من موافقید بفرمایید کدام یک از این دو عامل، یعنی عامل عملی و عامل نظری، کیفیت غالب ترجمه‌های ما را بهتر تبیین می‌کند. به عبارت دیگر می‌خواهم بپرسم که از جهت نظری، این سنت حفظ رنگ و بوی ترجمه که کم و بیش حتی در کار بزرگان ترجمه هم دیده می‌شود ریشه در چه دارد؟ در ذات عمل ترجمه؟ در انتظاراتی که منتقدان و خوانندگان از دیرباز از مترجم دارند؟ در این که مترجمان برای متن اصلی نوعی قداست قایلند؟ در اینکه مترجمان با نظریه‌های جدید ترجمه که دست آنها را بازتر میکند ناآشایند؟

پاینده: اشاره‌ی شما به این که سنت حفظ رنگ و بوی ترجمه در کار بزرگان ترجمه در کشور ما به چشم می‌خورد، درست است. باید دید علت این کار چیست. پرسش مهمی که می‌تواند صحبت ما را در این زمینه به سمت و سوی درست هدایت کند این است:



چرا مترجمانی که قطعاً توانایی داشته‌اند به ترجمه‌شان لباس محلی بپوشانند، ترجیح داده‌اند این کار را نکنند؟ به نظر من دست‌کم بخشی، اگر نه همه‌ی، پاسخ به این سؤال را باید در دیدگاه این مترجمان درباره‌ی نقش مترجم دید. مترجم خالق متن اصلی نیست، بلکه به عبارتی آن متن را بازآفرینی می‌کند. پس کار او با قیدوبندها یا محدودیت‌هایی همراه است که متن اصلی با خودش همراه می‌آورد و از این رو مترجم در برگرداندن آن متن به زبانی دیگر اختیار مطلق ندارد. البته در مقاطعی از تاریخ حدوداً یک‌صد سال اخیر، خلاف این گرایش را هم می‌بینیم. برای مثال، در ترجمه‌هایی که از نمایشنامه‌های مولیر و دیگران در مقطع انقلاب مشروطه صورت گرفت، تلاشی عامدانه برای مطابقت آن ترجمه‌ها با فرهنگ ایرانی به چشم می‌خورد. برخی مترجمان پیشگام در آن زمان ترجیح می‌دادند برای شخصیت‌های این نمایشنامه‌ها، به جای نام‌های ناآشنای فرانسوی از نام‌های متداول ایرانی مانند «تقی» و «احمد» و «علی» استفاده کنند تا به زعم خودشان فضای فرهنگی آن نمایشنامه‌ها برای خوانندگان ایرانی غریبه نباشد. آن‌ها گمان می‌کردند که با این کار خدمتی هم به پیشبرد امر ترجمه‌ی ادبی می‌کنند، چون اگر این قبیل تطبیق‌ها را با فرهنگ بومی انجام ندهند چه بسا اهل ادبیات در ایران به ترجمه اقبال نشان ندهند. همان‌طور که گذشت زمان ثابت کرده است، ترجمه‌ی ادبی برای بقا پیدا کردن یا برای یافتن مخاطب، نیازی به این قبیل تطبیق‌های افزاروار ندارد. موضوع در این‌جا قداست دادن به متن ادبی و تلاش برای حفظ ویژگی‌های آن نیست. به بیان دیگر، اگر می‌گوییم دلیلی ندارد که مترجم رمان بکوشد آن رمان را به نحوی ترجمه کند که گویی یک نویسنده ایرانی آن را نوشته است، منظورمان این نیست که متن اصلی بدون هیچ‌گونه انطباق به خواننده فارسی‌زبان ارائه شود. مترجم کسی است که می‌کوشد متنی را از یک نظام معناساز نشانه‌ای به یک نظام نشانه‌شناختی دیگر ببرد و قابل فهم کند. در انجام دادن این کار، قاعدتاً انطباقی هم باید صورت بگیرد، زیرا نشانه‌های هر نظام نشانه‌شناختی‌ای ویژگی‌های خود را دارند. پس موضوع «قداست متون ادبی» نیست. مشکل آن جایی پیش می‌آید که به بهانه‌ی دادن رنگ‌وبوی محلی به ترجمه، حامل‌های ایدئولوژیک یا اخلاقی هم به متن اصلی تحمیل می‌شوند تا برای مخاطبان ایرانی به اصطلاح قابل فهم تر شود.

خزاعی‌فر: سوال بالا را بیشتر از این جهت پرسیدم که شیوه ترجمه نه فقط در آموزش ترجمه بلکه در نقد ترجمه هم اهمیت دارد. امروز در مقایسه با پنجاه سال پیش هم انتظارات خواننده

از کیفیت زبان ترجمه بالا رفته و هم زبان فارسی واژگان و تعبیرات و به طور کلی قدرت بیانی بیشتری یافته است. حالا جا دارد که ما زبان فارسی را معیار ترجمه بدانیم و هر نوع انحراف از آن را نشانه ناتوانی در ترجمه تلقی کنیم چون اگر غیر از این باشد نه در کلاسهای ترجمه معیاری برای آموزش ترجمه خواهیم داشت و نه در نقد ترجمه معیاری برای ارزیابی زبان ترجمه. به نظر شما ترجمه را چگونه باید نقد کرد؟

**پاینده:** بله، موافقم که هر نظریه‌ای درباره‌ی نقد ترجمه لزوماً بر نظریه‌ای درباره‌ی چیستی و روش‌شناسی ترجمه استوار می‌شود. همچنین با شما هم‌رای هستم که توقعات ما از ترجمه در دهه‌های اخیر به مراتب بیشتر شده است. شاید تا همین بیست سال پیش برخوردن به کتاب ترجمه‌شده‌ای که بخش بزرگی از آن قابل‌فهم نبود امری عادی محسوب می‌شد، اما خوشبختانه امروزه این‌طور نیست. گسترش ترجمه به منزله‌ی نوعی کنش فرهنگی (نه گسترش ترجمه در دانشگاه) باعث ارتقاء کیفی ترجمه‌ها و، به تبع آن، بالا رفتن سطح توقعات مخاطبان ترجمه شده است. به همین دلیل، می‌بینیم که در بسیاری از نشریات فرهنگی ما اخیراً ستون یا بخش کمابیش ثابتی هم درباره‌ی نقد ترجمه ایجاد شده است. یعنی یکی از کارهایی که به طور تقریباً ثابت در این نشریات انجام می‌شود عبارت است از بررسی و نقد کتاب‌های تازه ترجمه‌شده. این رخداد خجسته را باید به فال نیک گرفت چون قطعاً نقش بسزایی در بیشتر کردن اعتبار رشته‌ی ترجمه هم ایفا خواهد کرد. (در حاشیه به این نکته توجه کنید که در کشور ما به جای این‌که آکادمی و تحصیل در رشته‌ی ترجمه به ترجمه اعتبار بدهد، جریان واقعی و غیردانشگاهی ترجمه است که باعث اهمیت رشته‌ی ترجمه و ارتقاء جایگاه عمومی آن در جامعه می‌شود.) از این حیث، من معتقدم درس نقد ترجمه در میان مجموعه درس‌های رشته‌ی مترجمی بسیار مهم است و باید بیش از این به آن بها بدهیم. قاعدتاً این‌جا مجال ندارم که در پاسخ به سؤال شما درباره‌ی روش‌شناسی نقد ترجمه به همه‌ی نظریه‌های موجود بپردازم. فقط اشاره‌وار می‌گویم در این زمینه شخصاً به نظریه‌ی بزیل هتیم و ایان میسنراج به نقد ترجمه متمایل هستم که شرح و بسطش را باید در کتاب این دو با عنوان «گفتمان و مترجم» خواند. جنبه‌ی علاقه‌برانگیز کار هتیم و میسن این است که آنان نقد ترجمه را در چهارچوبی از نشانه‌شناسی فرهنگی زبان قرار می‌دهد.

**خزاعی‌فر:** آقای پاینده، یکی از مشکلاتی که جامعه دانشگاهی و کلا جامعه فرهنگی و

کتابخوان ما با آن روبروست این است که علوم انسانی را از طریق ترجمه می‌گیرد. به نظر میرسد این علوم اولاً همیشه کاملاً درست و به موقع ترجمه نمی‌شوند ثانیاً همه آنچه درباره این علوم نوشته می‌شود به ترجمه در نمی‌آید. به عبارت دیگر مترجمان ما از میان مثلاً صد کتاب درباره موضوعی خاص بناچار یک یا دو کتاب را انتخاب می‌کنند. این کار طبعاً خلأیی در معرفت علمی ما ایجاد می‌کند و قدرت ما برای نقد و تحلیل و تولید علم را کاهش می‌دهد. شما که به زبان انگلیسی تسلط دارید و گمان می‌کنم متون نظری علوم انسانی را بیشتر از اصل انگلیسی می‌خوانید این نکته را در مورد متون ترجمه شده قبول دارید؟ به نظر شما چاره چیست؟ به نظر میرسد فکر انتخاب زبان انگلیسی به عنوان زبان علم کاملاً مردود است ولی از طرف دیگر به ترجمه به عنوان کلید در علم بهای لازم داده نمی‌شود.

**پاینده:** ترجمه‌هایی که در موضوعات علوم انسانی صورت می‌گیرند ناگزیر خصلتی گزینشی دارند. این یا آن مترجم خوش‌ذوق با توجه به علائق شخصی خودش یا با توجه به تخصص خودش، کتاب‌هایی را برای ترجمه برمی‌گزیند و ترجمه می‌کند. در این کار هیچ‌گونه تمرکز یا سازماندهی مرکزی وجود ندارد. در کشور ما، هیچ نهاد رسمی‌ای متولی ساماندهی ترجمه منابع علوم انسانی در سطحی کلان نیست. این وضعیت را مقایسه کنید با حرکت کاملاً سازمان‌یافته، متمرکز و پشتیبانی‌شده‌ای که در زمان آتاتورک در ترکیه برای ترجمه‌ی منابع فلسفه‌ی غرب صورت گرفت. مرحوم رضا سیدحسینی در یکی از مصاحبه‌هایش مفصلاً در این خصوص توضیح داد. خلاصه‌ی کلام این‌که در آستانه‌ی ورود مدرنیته به ترکیه، نیاز مبرم جامعه‌ی ترکیه به آشنایی با مبانی فلسفه‌ی غرب به درستی تشخیص داده شد و به این منظور تشکیلات منسجم و فراگیری برای ترجمه‌ی متون دست‌اول فلسفه به وجود آمد. فعالیت‌های این تشکیلات کاملاً نظام‌یافته و جمعی بود. مترجمانی که توانایی این کار را داشتند گرد هم آورده شدند و با تدوین آئین‌نامه‌ای اجرایی، آئین‌نامه‌ای که همه‌ی مراحل کار از گزینش متون تا ترجمه و ویرایش و انتشار را شامل می‌شد، جنبشی را در زمینه‌ی ترجمه آغاز کردند. در نتیجه‌ی این جنبش، همه‌ی آثار فلسفه‌ی کلاسیک به زبان ترکی در دسترس نسل امروز دانشجویان و دانش‌پژوهان ترکیه قرار دارد. من معتقدم تا زمانی که در ایران برنامه‌ی مدونی برای حمایت از ترجمه در سطحی ملی نداشته باشیم، همچنان از پراکندگی و بی‌هدف بودن ترجمه‌ها زیان خواهیم دید. به کار مترجمانی که هر یک به تنهایی بخشی از این وظیفه‌ی ملی را (دسترس‌پذیر کردن علوم انسانی به زبان فارسی) انجام می‌دهند نمی‌توان خرده گرفت. در غیاب آن نوع تشکیلات فراگیر و آن نوع کار

جمعی نظام یافته که توضیح دادم، این مترجمان آنچه را در توان دارند انجام می دهند. انتقاد اصلی در این موضوع باید به کسانی صورت بگیرد که اصولاً قائل به ترجمه در حوزه علوم انسانی نیستند و این کار را فراهم کردن مجرای برای رخنه‌ی فرهنگ غیرایرانی می دانند. همچنان که پیشتر نیز اشاره کردم، تا زمانی که ترجمه جایگاه و اهمیت واقعی خودش را در آکادمی پیدا نکند، این معضلات نیز استمرار خواهند داشت.

**خزاعی فر:** سخن پایانی تان را هم بشنویم.

**پاینده:** سخن آخر من خطاب به دو گروه است: یکی دانش‌آموختگان رشته مترجمی و دو دیگر مسئولان آموزش عالی. ابتدا مایلم به کسانی که رشته مترجمی را در دانشگاه با علاقه خوانده‌اند بگویم شأن و جایگاه شایسته‌ای را که ترجمه باید در مجموعه علوم انسانی از آن برخوردار باشد، شما باید ایجاد کنید. نیاز به نسل جدیدی از مدرسان و پژوهشگران این رشته در دانشگاه داریم و یقیناً این استادان و پژوهشگران باید از فارغ‌التحصیلان همین رشته انتخاب شوند، از میان کسانی که با عشق به رشته‌ی مترجمی وارد شدند و اکنون آن را تا بالاترین سطوح تحصیل کرده‌اند. این شما هستید که به جای تبعیدی‌های سایر رشته‌ها باید در این حوزه به تدریس و پژوهش مشغول شوید، به جای ناکام‌ماندگان رشته‌های دیگر که به علت فساد اداری و پارتی‌بازی و محبوب این و آن بودن به ناحق در جایگاه مدرس ترجمه قرار گرفته‌اند. پیش شرط نیل به این جایگاه، دخیل شدن شما در جریان واقعی ترجمه است که خارج از آکادمی وجود دارد. قاعدتاً اگر شما هم ترجمه نکنید اما مدعی استادی ترجمه باشید، همان بی‌اعتمادی‌ای که خودتان در دوران دانشجویی نثار این قبیل اشخاص کردید، فردا دانشجویان تان به شما نشان خواهند داد. اما خطاب به مسئولان آموزش عالی، بویژه آن عده از ایشان که دیدگاه مثبتی درباره‌ی رشته‌ی مترجمی ندارند، می گویم که امروز بیش از هر زمان دیگری به ترجمه نیاز داریم. در جهانی که داعش به بریدن سر مخالفانش افتخار می کند، در جهانی که تمدن‌ها و فرهنگ‌ها از درک درست یکدیگر عاجز هستند و در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند، در جهانی که فقدان گفت‌وگوی بین‌الملل باعث جنگ‌های بزرگ منطقه‌ای در اطراف واکناف جهان شده است، در چنین جهان پُر آشوبی سخت نیازمند ترجمه‌ایم، ترجمه به معنای مفاهمی بین‌الذهانی، ترجمه به معنای تلاش به منظور فهم گفتمان «دیگری»، ترجمه به معنای حرکتی به ساحت تاریک

ذهنیت‌های ناآشنا، غریب و در نگاه اول تهدیدکننده. ترجمه ضرورت مبرم زمانه‌ی ماست. اما حتی اگر ملاحظات بین‌المللی را در محاسبات خود کنار بگذاریم و افق دیدمان را صرفاً به منافع ملی خودمان محدود کنیم، باز هم بسیار نیازمند ترویج رشته ترجمه و کلاً نیازمند ترویج فرهنگ ترجمه‌ایم. اگر انقلاب ایران گفتمانی نو برای عرضه کردن به جامعه جهانی دارد، اگر معتقدیم که واقعیت‌های جامعه امروز ما آن‌گونه که باید در نزد جهان غیرایرانی شناخته شده نیست، اگر معتقدیم که بازنمایی ایماژ ایران معاصر در رسانه‌های فراگیر و جهانی با انواع واقسام کژی‌ها و تحریف‌ها همراه است، آن‌گاه باید در تقویت رشته‌ی مترجمی بکوشیم. ترجمه سازوکاری برای اصلاح همه‌ی این نادرستی‌ها در اختیار ما قرار می‌دهد. ترجمه بیش از یک رشته‌ی علوم انسانی، بلکه لازمه اجتناب‌ناپذیر تعامل با دیگران در جهان پیچیده امروز است.

\*\*\*\*\*